

گورخر گلا دیاتور
همدستی با بریتانیایی ها

گری نور تفیلد

مترجم: نیلوفر گنجی



گورخر گلا دیاتور (همدستی با بریتانیایی‌ها)

..... نویسنده: گری نورثفیلد • مترجم: نیلوفر گنجی
ویراستار: سمیه شکرزاده • ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: جواد واعظی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۱۶-۰
.....

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می‌باشد و هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

س سرشناسه: نورثفیلد، گری، Northfield, Gary ۱۹۶۹ - م. عنوان و نام پدیدآور: گورخر گلا دیاتور: همدستی با بریتانیایی‌ها/ گری نورثفیلد؛ مترجم نیلوفر گنجی؛ ویراستار سمیه شکرزاده.
مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۱. مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص.؛ مصور؛ ۲۱×۱۴ س. م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۱۶-۰ وضعیت فهرست نویسی: فیا □ عنوان دیگر: بزین بزین بارومی‌ها.
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م. □ Young adult fiction, English--
۲۱st century □ شناسه افزوده: گنجی، نیلوفر، ۱۳۷۶-، مترجم □ رده بندی کنگره: PZY/۱
رده بندی دیویی: ۳۲۸/۲۹ [ج] □ شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۲۴۱۴۹ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

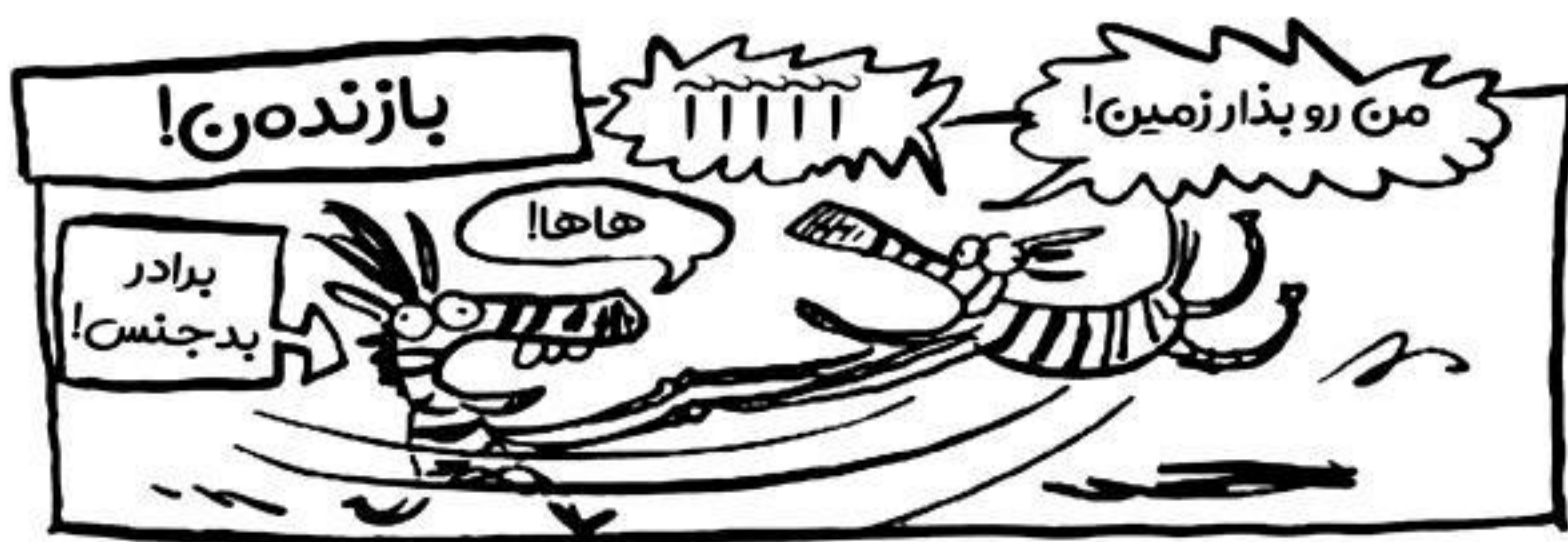
فهرست

۷	مقدمه.....
۱۱	فصل اول..... • قهرمان مردمی
۲۲	فصل دوم..... • زبرامانیا
۳۱	فصل سوم..... • تعطیلات رومیان
۳۷	فصل چهارم..... • همه سوار شوند
۴۶	فصل پنجم..... • چاله بوگندو
۵۴	فصل ششم..... • ماهی شدن
۶۲	فصل هفتم..... • سرزمین امید و جنگ
۷۰	فصل هشتم..... • صخره بریتون
۷۸	فصل نهم..... • صدای لندنیوم
۸۳	فصل دهم..... • خانه دور از خانه
۹۱	فصل یازدهم..... • گل، عرق و گریه
۱۰۲	فصل دوازدهم..... • استعدادیابی بریتانیایی ها
۱۰۶	فصل سیزدهم..... • امکان ندارد

- فصل چهاردهم • اووو، راه‌راه اووو ۱۱۶
- فصل پانزدهم • چاله‌ای پراز مشکلات ۱۲۶
- فصل شانزدهم • جوشیدن و حباب ۱۳۷
- فصل هفدهم • درلندنیوم ۱۴۵
- فصل هجدهم • اومد، دید، دستگیر کرد ۱۵۵
- فصل نوزدهم • جبهه آخر ۱۶۰
- فصل بیستم • دعوای هادریان ۱۶۳
- فصل بیست و یکم ... • اوسنگین نیست ... ۱۷۳
- فصل بیست و دوم • دست در دست برادر ۱۸۰

مقدمه





واما چیزی که

واقعاً

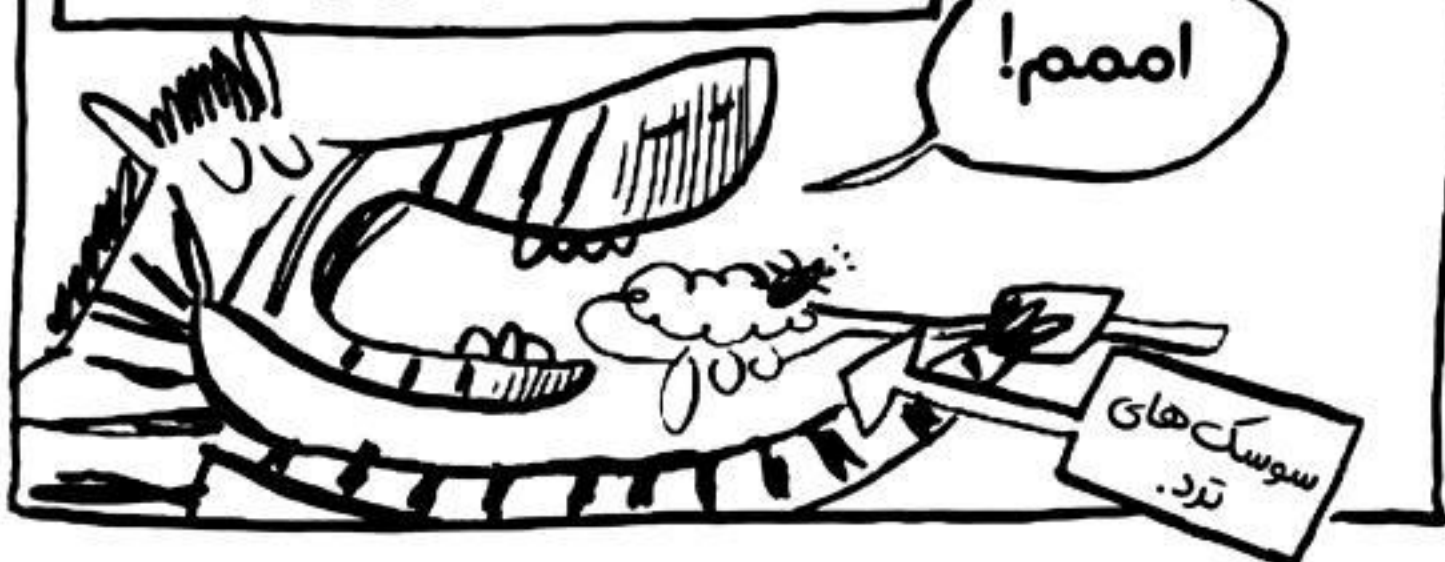
هست:

بگو
بینم!



دوست داره مچون جو بخوره.

اممم!



واقعاً با شیرها
خوب کنار می‌آد.

زولیوس،
شمشیرت رو بگیر!

جلینگ!

اوی!
مراقب باش!



گلادیاتور قهرمان!

بینم
تورو!

زبرا!

زبرا!

جلینگ



ژولیوس اصلاً مثل بقیه گورخرها نبود. نه تنها در زمان روم باستان زندگی می کرد، بلکه قهرمان مردم رُم نیز بود!



هیجان انگیز است، مگر نه؟



فصل اول

قهرمان مردمی



وقتی در خیابان‌های شلوغ و پرسروصدا و بوگندوی رُم قدم می‌زدیم، حتی خود ژولیوس هم احساس می‌کرد سزار است. شهر بوی راسو می‌داد، حتی بدتر از دریاچه بوگندوی خانه، ولی در این جابرجا خانه، همه ژولیوس را دوست داشتند. از آن جایی که همین یک ماه پیش با پیروزی شوکه‌کننده‌ای که ژولیوس در مسابقات بزرگ رُم داشت، به یک گلادیاتور سوپرستار تبدیل شد، داستان شجاعت‌هایش مثل توپ در سراسر امپراتوری صدا کرد. مردم از شهرهای دور می‌آمدند تا مبارزات ژولیوس را تماشا کنند و ژولیوس نیز از این موضوع لذت می‌برد.



دوست ژولیوس، گراز کوچولویی به اسم کورنلیوس^۱ بود که همیشه کنارش بود. کورنلیوس به قدری کوچک بود که در آن خیابان‌های شلوغ باید مراقب می‌بود زیر دست و پاله نشود.



ژولیوس که با خوش حالی برای طرفدارانش دست تکان می‌داد گفت: «نگران نباش، کورنلیوس! یه عالمه وقت داریم. بذار مردم رم از این که با قهرمانشون قدم می‌زنن خوش حال بشن.»

کورنلیوس سرش را تکان داد. «یه ذره دیگه تو این خیابون راه بری، حسابی به خودت مغرور می‌شی.»
همان لحظه دخترکوچولویی که روسری به سر داشت و یک طومار در دستش بود، ژولیوس را صدا زد.



ژولیوس دستی به سر دختر کشید و گفت: «البته دخترکوچولو! جوهر داری؟»
دختر غمگین شد و آهی کشید: «نه.»
ژولیوس به اطراف خیابان نگاه کرد تا چیزی پیدا کند. «به نظرت می‌تونم از گل استفاده کنم؟ اون وقت تنها کسی هستی که اثر گلی شُم ژولیوس زبرا رو داری.»
چهره دخترکوچولو خندان شد. «وای آره، خیلی ممنون، آقای زبرا! این فوق‌العاده‌س! ممنونم.»
ژولیوس خم شد و شُم خود را در گل فرو برد و با احتیاط روی طومار دخترکوچولو گذاشت. شُمش را محکم فشار داد تا کاملاً شکل شُمش حک شود.



دختر کوچولو جیغ کشید: «فوق العاده شد! ممنونم آقای زبرا! دوستت دارم.» او اثر سُم ژولیوس را بوسید و به سمت دوستانش که مثل موش کوچولو با خوش حالی جیغ می کشیدند و برای آن سوغاتی هیجان انگیز بالا و پایین می پریدند، دوید. ژولیوس سُمش را بو کرد. «فکر کنم اون گِل نبود.» سپس سُمش را جلوی بینی کورنلیوس گرفت.



کورنلیوس گفت: «یالا! بیا از اون طرف بریم. قبل از این که متوجه بشه باید دور شیم.» سپس هر دوی آن ها بین جمعیت غیب شدند. کسی فریاد زد: «صبر کنید! کجا می رید؟ صبر کنید پیام!» از یکی از چند مغازه ای که کنار خیابان ردیف شده بودند، بز کوهی با سنگی که به دست داشت با جست و خیز بیرون پرید.



ژولیوس گفت: «بذار حدس بزنم، فلیکس، سنگ خریدی؟»

فلیکس با افتخار گفت: «راستش یه تیکه از هرم جیزا^۱ی مصر رو خریدم.»
کورنلیوس با دقت سنگ را بررسی کرد. پوفی کرد و گفت: «این فقط یه تیکه سنگ بی‌ارزشه که این جوون بهت فروخته. این مغازه‌دارای رومی می‌دونن تراز جای خیلی دوری می‌آیی، فلیکس! واقعاً نمی‌فهمم چرا این سنگای مسخره رو می‌خری.»



ژولیوس گفت: «بی‌خیال! بقیه کجان؟ قرار بود بعد از ظهر همین جاببینیمشون.»
کورنلیوس موافقت کرد: «آره! همش دارم می‌گم باید برگردیم به تماشاخونه. ژولیوس امروز بعد از ظهر برای جشنواره کوئینکواتریا^۲ یه مبارزه مهم مقابل امپراتور داره.»



کورنلیوس تصحیح کرد: «جشنواره کوئینکواتریا. این جشن به افتخار الهه مینروا^۳ برگزار می‌شه. اون الهه حکمه، برای همین تعجبی نداره اسمش رو تا حالا نشنیدی.»

فلیکس گفت: «خیلی بی‌ادبی!»

1. GIZA

۲. Quinquatria: جشنواره‌ای مذهبی برای یکی از الهه‌های روم باستان.

3. Minerva

ژولیوس دستش را دور کمر دوستانش گذاشت و با خنده گفت: «بس کنید شما دوتا! یادتون رفته امپراتور هادریان^۱ شرط آزادی ما رو برنده شدن تو این مبارزه اعلام کرده؟» صدایی در جمعیت فریاد زد: «ژولیوس! ژولیوس، صبر کن!» ژولیوس برگشت و توقع داشت یکی از طرفدارانش را ببیند، ولی با دندان‌های براق و تیز یک کروکودیل خنده رو روبرو شد. ژولیوس که از دیدن دوستش خوش حال شده بود، فریاد زد: «لوسیا^۲! مسابقهٔ ارابه رونی چه طور بود؟» لوسیا گفت: «عالی بود!»



لوسیا با خوش حالی گفت: «راستی، روفوس^۳ برات یه هدیه داره.» ژولیوس سُم‌هایش را به هم کوبید و با هیجان پرسید: «چی؟» ژولیوس سرش را بالا گرفت تا روفوس، دوست زرافه‌ای‌اش را ببیند. روفوس مجسمهٔ کوچکی به گورخر هیجان زده داد و گفت: «خودم درست کردم.» لوسیا گفت: «این رو ببین! شبیه خودته.»



فلیکس گفت: «خیلی باحاله! حتی چشماشم مثل چشمای خودت گنده‌س!»
ژولیوس به فلیکس چپ‌چپ نگاه کرد و گفت: «چشمای من گنده‌س؟»
روفوس پرید وسط و گفت: «یه مغازه هست که هزار تا از این مجسمه‌ها داره. تو
دیگه واقعاً معروف شدی.»
در آن لحظه، گروهی هیجان‌زده اطراف حیوانات ازدحام کرده بودند تا گلا دیاتور
سوپرستار خود را ببینند.
کورنلیوس گفت: «یالا! باید سریع‌تر از این جا بریم تا این جماعت ما رو تیکه‌تیکه
نکردن.»



دوستان ژولیوس در آن جمعیت آشفته به سمت جاده اصلی که از مرکز رُم
می‌گذشت، هل داده می‌شدند. به سرعت از زیر طاق‌ها و قصرهای بزرگی که روی
تپه‌ها قرار داشتند گذر می‌کردند و به سمت استادیوم بزرگی که در افق خودنمایی
می‌کرد، می‌رفتند.



آن‌ها از بین جمعیتی که نزدیک استادیوم بودند مسابقه دادند و خود را به پشت استادیوم رساندند.

به جای این که وارد استادیوم شوند، از مقابل نگهبانان خشنی که جلوی در ساختمان مربعی شکل ساده‌ای ایستاده بودند رد شدند و وارد حیاط بزرگی شدند که یک استادیوم کوچک در آن بود.



آن جا مدرسه بزرگ‌ترین و بهترین گلا دیاتورم، لودوس مگنوس^۱ و خانه ژولیوس و دوستانش بود.

صدای شمشیرهای چوبی گلا دیاتورهایی که مهارت‌های رزمی خود را به نمایش گذاشته بودند شنیده می‌شد، ولی وقت تماشا کردن نبود، پس از پله‌ها پایین رفتند و همین‌طور به سمت تونلی که مستقیم به زیر استادיום ختم می‌شد دویدند تا به شیر لاغر و بداخلاقی که راهشان را سد کرده بود برخوردند.



ژولیوس نفس نفس زد و گفت: «بخشید میلوس^۱، ولی سر فرار کردن از دست انبوهی از طرفدارام به مشکل خوردیم.»

میلوس فقط پوفی کرد و یک قدم کنار رفت. او با تمسخر گفت: «زندگی سختی داری، زبرا! در هر صورت، این من نیستم که باید ازش معذرت خواهی کنی، باید از پلینی^۲ معذرت خواهی کنی.»

ژولیوس با شمش به پیشانی اش کوبید و گفت: «وای، نه! به پلینی قول داده بودم به موقع پیام تا اون حرکت شمشیری جدیدی که بهم یاد داده بود رو تمرین کنیم.»

وقتی با سرعت در تونل شروع به دویدن کرد، بوی گند داخل تونل انگار می خواست دماغش را از جا بکند. از گوشه و کنارهای تونل گذشت، قفس پلنگ هایی را که غرولند می کردند پشت سر گذاشت و به سمت بالابرهایی که حیوانات را به میدان مسابقه می برد رفت.



موش کوچولو یک کلاه خود طلایی به سمت ژولیوس پرت کرد و گفت: «بهتره لباس و تجهیزات جنگی داشته باشی. اگه می خوای هادریان رو تحت تأثیر قرار بدی، امروز وقتشه.»